



زینب علیپور طهرانی
تیش

در قسمت‌های گذشته خواندید خبرنگار جوانی به نام ناهید برای تهیه گزارش از موسسه بازیگری که کارشان کلاهبرداری بود خودش را طعمه قرار داد و با مرد ناشناسی که خود را صاحب موسسه معرفی می‌کرد قرار گذاشت. او در حالی که ضبط خبرنگاری‌اش را روشن گذاشته بود وارد آپارتمان او شد. مرد به قصد آزار و اذیت ناهید، چند بار به او حمله کرد. ناهید ناچار شد از خودش دفاع کند و با کیف دستی‌اش ضربه محکمی به مرد زد که باعث شد به عقب پرت شده و سرش به شومینه برخورد. مرد غرق خون شد و ناهید از ترس آنجا را ترک کرد و ماجرا را برای دوست و همکارش مریم تعریف کرد. مریم از پسرعمویش رضا سعیدی که وکیل بود خواست به ناهید کمک کند. با مشورتی که ناهید با وکیل داشت، تصمیم گرفت خودش را به پلیس معرفی کند. او دستگیر و بازداشت شد. این در حالی است که در گزارش قتل آمده که مرد با چاقو به قتل رسیده است. سرگرد به دنبال کشف این معما، وقتی وارد محل قتل شد متوجه حضور نفر سومی در این پرونده گردید. حال ادامه ماجرا...

بچی گناه

سرگرد از یکی از همکارانش خواست تا درباره هنرجویان این موسسه به خصوص دختران جوان تحقیق کنند. از طرفی از سرهنگ بازنشسته خواست تا در چهره‌نگاری دختر جوانی که اودیده بود به پلیس کمک کند. سرهنگ به آگاهی رفت، اما با چهره‌نگاری نتوانست کمک چندانی به پلیس کند. از طرفی دستیار سرگرد مدارک مربوط به موسسه را بررسی کرد و به نام چند دختر جوان برخورد که پرونده‌های جداگانه‌ای در این موسسه داشتند. شکل و ظاهر پرونده‌ها نشان دهنده خاص بودن آنها نسبت به دیگران بود. سرگرد با در دست داشتن آدرس و تلفن آنها تحقیقاتش را آغاز کرد. ابتدا عکس دختران جوان را به سرهنگ نشان داد. اما او نتوانست هیچ کدام از عکس‌ها را شناسایی کند. با این حال سرگرد سراغ هر کدام از آنها رفت تا تحقیقاتش را تکمیل کند. یکی از دخترها نیلی نام داشت که دانشجوی گرافیک بود. سرگرد همراه دستیارش به دانشگاه نیلی رفتند. نیلی سر کلاس بود و سرگرد از رئیس دانشگاه خواست که با نیلی در دفتر رئیس صحبت کند. نیلی نگران و بی خبر از همه جا وارد دفتر رئیس دانشگاه شد. دختری زیبا با قادی متوسط و موهای مشکی بود. سرگرد خودش و همکارش را معرفی کرد و راجع به مقتول از نیلی سؤال کرد.

نیلی با شنیدن نام او عصبی شد و گفت: من با اون نامرد کاری ندارم. سرگرد گفت: اما پرونده شما توی محل کار اون پیدا شده. نیلی گفت: من به حماقتی کردم و تاوانش رو دادم. دیگه نمی‌خواهم به اون روزها فکر کنم. سرگرد گفت: اما اون به قول شما نامرد به قتل رسیده. نیلی لبخندی زد و گفت: می‌دونستم بالاخره یکی کارش رو می‌سازه. نمی‌تونم خوشحالی‌م رو از مرگش پنهان کنم اما من نکشتمش. خیلی دلم می‌خواست این کار رو من می‌کردم. اما نتونستم.

سرگرد گفت: سه‌شنبه هفته گذشته کجا بودید؟ نیلی گفت: کلاس داشتم. تو دانشگاه بودم. استاد و همکلاسی‌ها شهادت بدن کافیه؟ سرگرد خودتون رو خسته نکنید. من اونو نکشتم. سرگرد از روی صندلی بلند شد و گفت: فعلاً از تهران خارج نشید. تحقیقات ما ادامه داره. امیدوارم همین‌طور که می‌گید باشه و شما حقیقتو گفته باشید. نیلی هم از روی صندلی بلند شد و گفت: مطمئن باشید اگه جسارت این کارو داشتم خودم کلکشم می‌کنتم.

سرگرد و همکارش از آنجا خارج شدند. دستیار سرگرد گفت: به نظرتون حقیقتدرو می‌گفت؟ سرگرد که به فکر فرو رفته بود، گفت: به نظر نمی‌رسید دروغ بگه. اما... بعدی کیه؟ دستیارش نگاهی به پرونده‌ای که همراه داشت کرد و گفت: نازنین پیکانیان. باید بریم محل کارش. اون توی به شرکت خصوصی کار می‌کنه و منشیه. سرگرد و دستیارش به محل کار نازنین رفتند. نازنین منشی یک شرکت و مشغول کار بود که سرگرد و همکارش وارد شده و خودشان را معرفی کردند. نازنین کمی شوکه شد و با شنیدن خبر قتل آن مرد پاهایش بی‌حس شد و روی صندلی نشست. بعد از چند ثانیه یکباره زد زیر گریه و سرش را میان دست‌هایش گرفت. سرگرد حرفی نزد تا نازنین آرام شود. او اشک‌هایش را پاک کرد و از سرگرد عذرخواهی کرد.

سرگرد پرسید: آخرین باری که دیدیش کی بود؟

نازنین گفت: ماه قبل. من دو هفته قبلش آگهی‌شم رو دیده بودم

و رفتم و فرم پر کردم و مدارک بردم. عکس و فتوکپی شناسنامه و از این چیزا. بعد گفت باهاتون تماس می‌گیرم. دو هفته بعدش تماس گرفت و رفتم همونجا. خودش در رو باز کرد. بر خلاف بار قبل کسی توی دفترش نبود. گفت منشی‌اش مرخصیه. حس خوبی نداشتم. اما نمی‌دونستم چه کار کنم. با سینی شربت اومد و کنار من نشست و دستشو روی لبه مبل گذاشت و با اون لیخنند مسخره‌اش نگاه بدی به من کرد. دستشو به طرفم آورد و موهامو لمس کرد داشتم خفه می‌شدم. می‌خواستم از اونجا زود برم بیرون که یکی از دوستانم تماس گرفت و همینو بهونه کردم و از اونجا خارج شدم. توی راه گریه کردم و به خودم لعنت فرستادم که چرا رفتم. نازنین دوباره گریست و اشک‌هایش را با دستمال روی میز پاک کرد و گفت: شما دختر نیستین که بفهمید چه حس بدی رو تجربه کردم. انگار شخصیت‌م له شده بود. من... من توی ذهنم بارها کشتتمش. شاید باورتون نشه اما آرزو می‌کنم قاتلش هیچ وقت پیدا نشه.

سرگرد پرسید: شما سه‌شنبه هفته گذشته کجا بودین؟ نازنین گفت: همینجا. من فقط جمعه‌ها تعطیلیم. می‌تونین از رئیس‌م و همکارام تحقیق کنین.

سرگرد از روی صندلی بلند شد و گفت: اون کارو همکارام انجام می‌دن. فعلاً از تهران خارج نشید. نازنین با اشاره سر تایید کرد. سرگرد و همکارش از شرکت خارج و سوار ماشین شدند.

سرگرد پرسید: کجا باید بریم؟ دستیار نگاهی به پرونده کرد و گفت: فقط آدرس منزل داره. سمت هفت تیر. مریم اقبالی. سرگرد گفت: پس چرا معطلی؟ روشن کن بریم.

ماشین سرگرد مقابل یک خانه توقف کرد. دستیار سرگرد گفت: قربان تا شما زنگ بزنید من به جای پارک پیدا کنم.

سرگرد پیاده شد و زنگ خانه را زد و منتظر ماند. همکارش هم به دنبال جایی برای پارک ماشین رفت. زن میان‌سالی در را باز کرد. سرگرد خودش را معرفی کرد و سراغ مریم را گرفت. زن گفت: من مادرشم اما مریم خونه نیست. چند هفته است بیمارستان بستری شده. سرگرد دلیش را پرسید.

بغض زن ترکیب و با گوشه چادرش اشک‌هایش را پاک کرد و گفت: بچه‌ام افسرده شده. بیمارستان روانی بستریه.

سرگرد پرسید: چرا؟ دلیل افسردگی‌اش چیه؟ زن گفت: به از خدایی خبر بلایی سر دخترم آورد که خودکشی کرد. قرص خورد. اما تونستیم زود بفهمیم و نجاتش دادیم. اما از اون روز افسرده شد. دکترش گفت باید بستری بشه.

سرگرد گفت: چه بلایی سرش اومد؟ زن گفت: از بچگی عاشق بازیگری بود. همش جلوی آینه با خودش حرف می‌زد. ادای همه بازیگران رو در می‌آورد. پارسال کنکور داد قبول نشد. چند ماه پیش به آگهی پیدا کرد و رفت تست بده. یکی دو هفته بعدم خودکشی کرد. خدا ز باعث وبانی‌اش نگذره. خدا به زمین گرم بزنش که با بچه‌ام این کارو کرد.

سرگرد ناراحت شد و گفت: مادر، خدا نفرتنوتون و جواب داده. مسبب حال دخترتون الان زیر خاکه.



داستان

تیش

۳ | ویژه‌نامه حوادث | روزنامه جام‌جم

چهارشنبه ۲۴ اسفند ۱۴۰۱ | شماره ۱۰۱۰

گفتم که خیالتون راحت بشه خدا جوابشو داده.

در این بین همکار سرگرد از راه رسید و گفت: بالاخره چند تا کوچه اون ورتر به جای پارک پیدا کردم.

سرگرد گفت: خدا حافظ مادر. ما به سر به دخترتون می‌زنیم.

همکار سرگرد گفت: من تازه به جای پارک پیدا کردم.

سرگرد گفت: اینجا دیگه کاری نداریم. باید بریم بیمارستان.

سرگرد و همکارش به ملاقات مریم رفتند. او حرف نمی‌زد و به دیوار خیره شده بود. هر چقدر سرگرد از او سؤال کرد پاسخی نشنید.

دکتر که همراه سرگرد در اتاق مریم بود گفت: با هیچ کسی حرف نمی‌زنه. فقط بعضی شبها با فریاد از خواب می‌پره. فکر کنم کابوس تجاوز می‌بینه. پزشکی قانونی تجاوز رو تایید کرده. البته بچه‌اش هم سقط شده. واقعا براش متأسفم.

دکتر این جمله را گفت و از اتاق خارج شد. سرگرد و همکارش هم به آگاهی برگشتند. سرگرد کلافه روی پرونده تمرکز کرده بود. سرش را میان دست‌هایش گرفته بود و فکرش مشغول پرونده بود که دستیارش بدون این‌که در بزند وارد شد.

سرگرد گفت: چی شده، چرا اینجوری اومدی داخل؟

همکارش گفت: ببخشید قربان. اما خبر مهم بود. قاتل اون مرد پیدا شده.

سرگرد گفت: چی شده؟؟؟؟؟

همکارش گفت: امروز به دختری خودشو از روی پل عابر پیاده پرت کرده پایین و کشته شده.

سرگرد گفت: خب این چه ربطی به پرونده ما داره؟

همکارش گفت: توی کیفش به پرونده از خودش بوده که مربوط به همون موسسه است. در ضمن به نامه هم توی کیفش بوده که به قتل اون مرد اعتراف کرده.

سرگرد از جایش بلند شد و گفت: خب بریم.

سرگرد و همکارش به پزشک قانونی رفتند و جسد دختر را که صورتش از بین رفته بود دیدند. پزشک قانونی وسایل دختر را به سرگرد تحویل داد و گفت: اون دختر باردار بوده. سرگرد کیف دختر را باز کرد و پرونده‌اش را دید. پرونده را باز کرد و نگاهی به آن انداخت. با مایژیک قرمز دور عکس دختر خط کشیده شده بود. نامه دختر را خواند که در آن نوشته شده بود: نمی‌دونم

کار درستی می‌کنم یا نه. چون از بچگی شنیده بودم خودکشی گناه بزرگیه و خدا نمی‌بخشه. اما هیچ وقت کسی به من نگفت با عذاب وجدان چه کار باید کرد. عذاب وجدانی که چند وقته گریبانم گرفته و ازش جز مرگ خلاصی ندارم. من قاتلم و به نفر رو کشتم. اون روز برای آخرین بار رفتم تا تکلیفمو با اون نامرد عوضی روشن کنم. من باردار بودم و روی نگاه کردن به صورت پدر و مادرم نداشتم. اما هر بار اون عوضی منو دست به سر می‌کرد. تا این‌که تصمیم گرفتم خودم و این بچه رو خلاص کنم. رفتم که برای آخرین بار باهاش حرف بزنم. اما دیدم از درد ناله می‌زنه. صورتش غرق خون بود. تا من رو دیدم کمک خواست. رفتم آشپزخونه براش آب بیارم. اما چشمم به چاقو افتاد. باید تصمیم درست رو می‌گرفتم. باید انتقام همه دخترهایی رو که به آینده‌شون آسیب زده می‌گرفتم. چاقو رو برداشتم و به سمتش رفتم.

هنوز ناله می‌کرد. شالم رو درآوردم و دور چاقو پیچیدم و با همه وجودم توی سینه‌اش فرو کردم. هنوز داشت منو با اون چشم‌های هره‌ه‌اش نگاه می‌کرد. شالم رو برداشتم و از پله‌های اضطراری فرار کردم. اما نتونستم از خودم فرار کنم. از وجدانم. شاید به بی‌گناه دیگه جای من مجازات بشه. دنیا که برای من تموم شده. دیگه جایی برای من و بچه‌ام توی این دنیا نیست. فقط به پدر و مادرم بگین دوستشون دارم و به خاطر اشتباهم منو ببخشن. بهشون بگین می‌خواستم معروف بشم و سربلندشون کنم. اما می‌دونم با این کار سرافکندشون کردم. پدر و مادر عزیزم منو ببخشید که دختر خوبی براتون نبودم....